



یوری خصوصی

سرودهای در رثای اسوهی عشق...
نمک خورده

**حقوق زنان بله،
فمینیسم نه!**

**که زنده ایم به
امید**

**زیربنای دره
می کند**



**نسرین معین الازکری، خطاب به برخی
اعضای شورای شهر
وقتی شعار تساری چپیتی می دهید،
حرفتان با مسئولان یکی باشد!**

حق فرومی ریزد هیمنه گوساله های سامری را!
گویی پژواک ناقوس، هنوز که هنوز است در پیچ و خم قرون و اعصار به گوش عده ای جوان دانشجو رسیده؛ تا بر آن شوند، چونان ناقوس!
نوایی شوند، بر بغض فروخته ی چندین ساله ی دانش جویانی که، در گرداب ناعدالتی آموزشی کشور، در حال غرق شدن اند!
در پس قدم های آن پیر جمارانی، ناقوس می کوشد، تا بلندتر بردارد گام دوم را! ناقوس،
هجای بلندی است؛ از سکوت خفته دانشجوی بیدار!
طنین آنان است، که حنجره هاشان در هیاهوی مردم شهر، گم گشته!
آوای آن زن مهجور مانده ایست، که صدایش بر ناهلان، حرام گشته!
ناقص،
تکرار نُت های کلام فراموش گشته ی چهل سال پیش است!
ناقص،
صدای من و تو است؛
صدای ماندگار فریدون فروغی است؛
آن هنگام که، یار دبستانی را می خواند:
یار دبستانی من
با من و همراه منی
چوب الف بر سر ما.....

به پایان رسید، پس آن راهب گفت:
«به حق پیغمبر شما، سوگند می دهم تو را که بگویی، چه کسی این را به تو آموزش داده و بیان نموده است؟»
گفتم: آن شخصی که دیروز با من همراه بود، او این را به من تعلیم داد.
راهب پرسید: «آیا میان آن بزرگوار و پیغمبر شما، خویشاوندی وجود دارد؟»
گفتم: پسرعم اوست.
راهب پرسید: «آیا این را از پیغمبر شنیده است؟»
گفتم: بلی.
پس، آن دیرنشین مسلمان گردید و گفت: «با مسیح! در تورات خوانده ام، در آخر پیغمبران، پیغمبری خواهد آمد که صدای ناقوس را تفسیر خواهد کرد و پیغمبر شما، خاتم الانبیا می باشد و دین تان برحق است.»
حارث می خواند و ما پاراف به پاراف، ارث می بردیم از کلام او.
امروز که طول موج های ناقوس کوتاه تر گشته و زرق و برق این شهر و مردمانش، برخی را کور و کر ساخته!
باز ناقوس، در حال نواخته شدن است.
فرق نمی کند راهب مسلمان شده ی قصه ی حارث، آن را بنوازد یا عده ای چند، از دانشجویان دنباله رو قدم های او!
تک تک تارهای صوتی ما، بافته می شود در هم؛ تا منقش کند صفحه ی هستی را، به رنگ ناقوس!
حال که موج های ناقوس، به امواج رادیویی و وای فای، شبیه تر گشته است؛ چونان ندای

کرد و در رابطه با آخرت، عقل ما را ضایع و نابود نمود و ما را گمراه ساخت.
ای فرزند دنیا! تا چند یک دیگر را در فشار می گذارید، برای به دست آوردن دنیا؟
در حالی که به زودی در هم شکسته خواهید شد. هیچ روز نمی گذرد از عمر ما، مگر آن که یک رکن از ارکان بدن ما ضعیف تر گردد، به راستی که نابود کردیم خانه ی باقی را و وطن خود گردانیدیم خانه ی فانی را!
پس عرض کردم: یا امیرالمؤمنین؛ آیا نصاری می داند که نوای ناقوس این معنی را بیان می دارد؟

**ناقص،
هجای بلندی است؛ از سکوت
خفته دانشجوی بیدار!
طنین آنان است، که حنجره هاشان در هیاهوی
مردم شهر، گم گشته!
آوای آن زن مهجور مانده ایست، که صدایش
بر ناهلان، حرام گشته!**

حضرت فرمودند: «اگر می دانست، مطمئن باش مسیح را شریک خداوند نمی گردانید». روزی دیگر، به نزد آن نصاری که در آن دیر بود، رفتم و گفتم: تو را به حق مسیح، این ناقوس را مجدداً بنوازد، به آن ترتیبی که پیش تر می نواختی؛
پس چون شروع کرد به زدن، هر مرتبه، من یک فقره از آن چه حضرت فرموده بود؛ می خواندم و بر نوای آن، منطبق می گردید تا

در پی قدم هایش، راه را می پیمودیم که به حیره رسیدیم.
شهری با ساختمان های بلند، منقش به شیرهای سنگی، درخت های درهم تنیده ی کنار رود، آدم هایی ثروت مند با لباس هایی فاخر و مرکب هایی گران بها.
در پس قدم هایش،
اندر خم کوچه ی تاب خورده ی طاق کسرابی، که گویی محله ی ساسانی نشین شهر است.
ناگه پژواک ناقوس، یک آن مرا به خود آورد.
+حارث
«هذا عذب فرات و هذا ملح مزاج؟»
شیرینی شکوه این شهر و مردمانش را، بهتر از تلخی ناهمواری مسیرش پنداشتی؟
آه از تو ای حارث! غفلت نمودی.
عظمت همراهی او، در این چهل روز کجا و این شهر و مردمانش کجا!
هم چنان که ترسای راهب، در حال نواختن ناقوس بود، او با صدایش مرا به خود آورد که:
_حارث؟
دانی ناقوس چه چیز را می گوید؟
+ {گویی که نجوای درونی ام را شنیده باشد}.
گفتم:
خدا و رسول و وصی اش، بهتر می دانند.
پس بیان داشت:
«مثل می زند برای دنیا و خرابی و بی وفایی آن و می گوید:
به درستی که دنیا ما را فریب داد و مشغول

جهت مشاهده فیلم مصاحبه اسکن کنید



ناگفته‌های از وعده‌ی شورای شهر

اما متأسفانه به دلایلی، اجازه‌ی انتشار آن عکس‌ها و فیلم‌ها رو هم، ندادند!

● **دلیل این سانسور خبری، چه بوده؟**
چیزی که به من گفتند، این بود که: «عرف نمی‌پسندند! عرف نمی‌پسندد که یک بانو، راننده‌ی ماشین سنگین باشد». حتی، چند دفعه هم با آن‌ها تماس گرفتم. اما گویی، بلاک خبری شده بودم و حتی کسی به من، پاسخگو هم نبود!

● **اگر امروز، درخواستی از مسئولین داشته‌باشید، همان‌هایی که شما را سانسور خبری کردند (آن، چه خواهد بود؟**

به آن‌ها می‌گویم: چرا شعار می‌دهید که شما، حامی حقوق زنان هستید؟ وقتی شعار تساوی جنسیتی می‌دهید و از حقوق برابر سخن می‌رانید، ترجیحا، عملتان نیز با شعارتان یکی باشد!

● **آیا شما معتقدید که این شغل، متناسب با روحیات و شرایط جسمی یک زن هست؟**
آیا این شغل را به دیگر خانم‌ها، نیز توصیه می‌کنید؟

اگر به عنوان کسی که این شغل رو تجربه نموده‌ام، بخواهم بگویم؛ در واقع، به هیچ وجه، توصیه نمی‌کنم. چون فرسایش روحی و جسمی بسیار بالایی دارد. هر شب بی‌خوابی کشیدن و در جاده بودن و عدم درک همکاران نسبت به روحیات یک زن، شرایط سختی را برایم رقم زده است.

● **اما، ما مسئولینی رو در سطح شهر داریم که خودشون رو حامی حقوق زنان می‌دانند، مثل برخی اعضای شورای شهر، چرا به آن‌ها رجوع نکردید؟**

حتی برای گرفتن یک مرخصی ساده نیز، به سختی اجازه داده می‌شود.

● **اگر حرفی به مسئولین اتحادیه خودتان دارید، بفرمایید؟**

پرشب به دلیل خستگی و خواب‌آلودگی، یک تصادف داشتیم. خواهمش از مسئولین این هست که، نسبت به مرخصی‌ها، بازنگری جدی داشته باشند.

مشکلات جاده‌ای و ماشین‌ها و قس علی هذا!

در مسیر یزد-مشهد، خطر برخورد با شتر وجود دارد. لطفاً فکری به حال آن برداشته شود.

به قول قدیمی‌ها: «دست رو دلم نذارید!»! انگار اصلاً کار ما دیده نمی‌شه. برای مثال، من مشکل مسکن داشتم و وقتی مراجعه کردم، وعده‌ی تحویل خانه به مبلغ ۳۰ میلیون تومان را دادند و من که تمام زندگی‌ام یک‌پراید بود رو فروختم.

● **من علاوه بر فرزندم، به تمام بانوان ایرانی توصیه می‌کنم؛ وارد این حرفه نشوند.**



اما وقتی دوباره مراجعه کردم، به بهانه‌ی تغییر رئیس و مسئولین، زیر همه وعده‌ها زدن.

مسکن و شهرسازی هم گفت: «مبلغ ۳۰ میلیون تومان، شده ۹۰ میلیون تومان و برید این پول رو تهیه کنید». «واقعیتش، برخی مسئولین، به وعده‌های خود عمل نمی‌کنند».

● **اما، ما مسئولینی رو در سطح شهر داریم، که خودشون رو حامی «حقوق زنان» می‌دانند.**

و شاید بتوانند کمک‌های شایانی به شما بکنند.

● **مثل برخی «اعضای شورای شهر»، چرا به آن‌ها رجوع نکردید؟**

اتفاقاً، به درخواست همین اشخاص، جلسه‌ای ترتیب داده شد و من به شهرداری مرکزی رفتم.

در ابتدا، به خوبی من را تحویل گرفتند، حتی با عکاس و فیلم‌بردار هم، گویا هماهنگ شده بود. من خیلی خوش حال شدم از این که می‌دیدم بالاخره، جایی، مسؤولی من را تحویل گرفت و وعده‌هایی هم، داده شد.

وقتی فرزندان قبول دار شوند که هر حرفه‌ای زحمتی دارد، به ناچار، با این موضوع کنار میان. هر چند سعی داشته‌ام در این زمینه، هر زمان که به صورت فیزیکی حضور داشتم، آن‌ها را تأمین عاطفی و محبتی کنم و در زمانی که نبودم، این نقش به پدر و مادرم محول می‌شد.

● **به جز شما، چه تعداد بانو، راننده‌ی اتوبوس داریم؟**
راننده‌ی اتوبوس یزدی، به جز من کس

دیگری نیست. بقیه‌ای هم که وجود دارند، یا به ناوگانی اتوبوس‌رانی داخل شهری مشغولند، یا یزدی نیستند.

● **از تجربه‌ی اولین روزهای رانندگی‌تون بگید؛ تا حالا تصادفی هم داشتید؟**

چون طول ماشین زیاد هست، پارک دوبلش یک مقدار مشکله. بله؛ یک چند دفعه‌ای، هنگام دنده عقب به جدول برخورد داشتم.

● **واکنش تریلرها و کامیون‌هایی که کنار اتوبوس شما رد می‌شوند و می‌بینند یک خانم راننده هست، چیست؟**

بعضی هاشون دستشون رو از شیشه بیرون میارن و شروع می‌کنن دست زدن! از روبرو هم که میان، چراغ می‌زنن و برف‌پاک‌کنشون رو، روشن می‌کنن!

● **با توجه به این که، شغل شما جزء مشاغل سخت محسوب می‌شود، نهادهای مربوط، چه مزایایی برای شما در نظر گرفته‌اند؟**

شاید برایتان تعجب برانگیز باشد که مسیر ۹۰۰ کیلومتری یزد-مشهد را یک زن و آن هم با اتوبوس رانندگی کند. زمانی که برای نخستین بار، در ردیف اول اتوبوسی نشستم که بیش از نصف مسیر را یک زن رانندگی می‌کرد.

نمی‌دانستم که به دور از شعارزدگی‌های فمینیستی، او را بستايم یا با نگاه مردسالارانه، وی را سرزنش؟! امروز به سراغ «نسرین معین‌الذکرین»، تنها راننده‌ی زن برون‌شهری استان رفتیم، تا در یک مصاحبه‌ای اجمالی، وجود دو نگاه فوق را تبیین کنیم.

وی، متولد سال ۱۳۵۴ بوده و به همراه پدر و مادر و دو فرزند خویش، زندگی می‌کند.

● **چند ساله که در این کار هستید؟**

من، دو سال و چند ماهی می‌شه که در خط ثابت یزد-مشهد، در حال خدمت به زائرین عزیز هستم.

● **از چه زمانی تصمیم بر ورود به این حرفه را گرفتید؟**

دوران کودکی عشق به رانندگی را داشتم، اما زمانی که از همه جا برای کار ناامید شدم، به این حرفه روی آوردم.

● **در فرهنگ برخی، این کار برای یک زن، نوعی قانون‌شکنی تلقی می‌شود. با این موضوع چگونه کنار آمده‌اید؟**

واقعیتش، بارها پیش آمده که برخی متلک می‌انداختن که، خانم برو پشت ماشین لباس‌شوئیات بشین! اما خیلی‌ها هم بودند، که از شجاعت و جرئت صحت می‌کردند و بسیار هم، مشوق من بودند.

● **آیا از لحاظ مالی، درآمد شغلی شما رضایت‌بخش هست؟**

درآمد من بر اساس هر سرویس ۱۰۰ هزار تومان و ماهیانه تقریباً ۲/۵ میلیون می‌باشد و این مبلغ، نسبت به خطرات شغلی، ما کم هست.

● **با توجه به این که شما، علاوه بر مسؤولیت سرپرستی یک خانواده، مسؤولیت مادری دو فرزندان را دارید، این رابطه را چگونه تنظیم نموده‌اید؟**

زیر بغلش درد می کند

مونس کهوئ

همین چند روز پیش بود، که زیر بغل مبارک را گرفته و به زور پرتمان کردند در گوشه‌ای از این جا و دست کم چندماه و اندی دیگر را بسیار زیبا و درویشانه، در این جا به سر خواهیم برد!

فکرش را نمی کردم، برای بار دوم هم که شده، شخص شخصیمان را به این مکان دعوت نموده و بنده هم این دعوت را، از بخت بد روزگار، لیبک بگویم!

طبق آخرین به روز رسانی نسخه‌ی حافظه بلندمدتم، به یاد مبارک دارم؛ وقتی من را به این جا خواندند، قرار بر این بود، همه جا گلستان و بلبلستان شود، چو انداختن ابراهیم علیه السلام، در آتش!

بزرگی کلید و بزرگانی دیگر هم، نیم چه کلیدی در دست داشتند و شعار **رای به ما = حل مشکلات** را سر می دادند. پس، با اجازه از محضر شریف تان، می گویم کلید؛ شما بخوانید آچار فرانسه!

آری، این کلیدها، متعلق به همان جایی بودند، که در آن پرت شدم.

به یاد دارم، زمانی را با پیری مشورت می کردم که چه مکان دلبری برای دلبرانه‌های خویش بیابم؟ با اعتماد و اطمینانی که گاو تر را هم شیرده می کرد، گفت: «بین بد و بدتر، بد را انتخاب کن». در حالی که بدتری (؟)

با کلیدی زرین، بنده و امثال بنده را به خود جلب نموده و به سمت مکانی امن سوق دادند، ولی به سال نکشید، به خود گفتم، این هم شد جا؟

آری، این مکان پرآرامش و ابتدا به ظاهر مقدس؛ قلب دولت تدبیر و امید بود. همان قلبی که از فرط علاقه، بسیار مهربانانه، رفقا را با لنگ دمیایی از میدان به در کرد و شد، «سلطان پرور دلارباپین‌یاور و الکی مثلاً، نخودمشکل گشای برج‌ام»

و پرتعجب تر آن جا که بزرگی از بزرگان در پایان سال گذشته فرمود: «خوش بختانه این سال را به خوبی به پایان رساندم».

که البته نیکوسوالی هست که بپرسم،

«خوب» در قاموس شما، چه معنایی دارد؟!

حتماً به این معنا که نماینده‌ی محترمی، سخن براند و با دوقورت و نیمی که باقی است بگوید: «مردم باید کار کنند و به دولت پول بدهند»!

و هم چنین، نیک‌سؤالی دیگر که بپرسم، پس ای بزرگوار، شما دقیقاً، شغل شریف تان چیست؟

شاید، همین بازی بازی کردن در بازار خودرو؟

شاید هم، شنبه‌بازی در راستاری خصوصی سازی عجیب و غریب «غول صنعت غرب آسیا»؟ (شما بخوانید هیکو) دقیقاً نمی دانم چیست!

ولی هر آن چه هست؛ به نام، شریف است و به عمل؟

بلی، زیر بغلم درد دارد و روز به روز که دندان فروچی گذران ایام را به خود لمس می کنم، این درد به جاهای دیگر هم سرایت کرده و از مرحله‌ی نقطه‌ای به

نقطه نقطه‌ی بدن نحیف گشته مان، مستولی شده و دائم پنهانی و بعضاً آشکارا، با دستان نازک شده مان بر سرخود کوبیده، که ای اعتماد جان این هم شد جا، که در آن شرف حضور یافتی؟!

و اینک به مانند انشاءهای دوران کودکی، کلام، ختم خواهم کرد.}

- در پایان نتیجه می گیریم که:

از این حسن امانت داری بزرگواران، پیشاپیش و پسپیش، متشکر باشیم و امید بندیم، که در آینده‌ای نه چندان دور، چشمان غزال گونه مان را بیش از پیش بگشاییم و جناب اعتماد را، به منزلی امن، سوق دهیم تا مجدد، واقعه‌ی «پاشیدن زخم به نمک هایمان»، تکرار نشود!

این بود انشای من.

پایان

کله زنده ایم به امید

فاطمه کارگر

صداداش می کنم.
+حمید؟
-بله خانوم؟
+این شعر رو خودت نوشتی؟ با خط خودت؟
-بله خانوم. تازه شعرش هم از خودمه.
سرش رو با یک شرم بچه گونه می اندازه پایین.
لب هاش می خنده، چشم های من هم!
می پرسم: می خوای چه کاره بشی حمید؟
-من؟
می خوام شاعر بشم خانوم.
بتونم بنویسم، مثل شما.
بتونم یک روزی شعرهای سعدی و حافظ رو بدون غلط بخونم،
مثل شما.
می خوام ادبیات...!
از پنجره بیرون رو نگاه می کنم.
دیگه پاییز نیست.
من به آرزوم نرسیدم ولی می تونم یکی رو به آرزوش برسونم!

من معلمشم
معلم یک بچه‌ی روستایی فقیر،
که همین جسارت آرزو کردن رو داره از بقیه جلوتر هست!
معلم مریمی که نقاشی اش فوق العاده ست!
اما خانواده اش حتی، توانایی خرید یک مادرنگی رو ندارن!
معلم شهاب که عاشق نجوم هست؛
عاشق ستاره ها، اما مادرش می گه: «توی هفت آسمون یک ستاره ندارن».
سارا که لباس عروسکهاش رو، خودش دوخته، اما لباس های خودش کهنه ان!
این جا شرایط برای تلاش نکردن و رکود فراهم هست، میشه نشست و تموم نشدن ها و نرسیدن ها رو انداخت گردن سرنوشت گردن تقدیر
اما هنوز امید هست!
آرزو هست. من هستم!
دنباله‌ی شعر توی خیالم رو می گیرم:
«شاید که چو وایینی، خیر تو در این باشد در دایره‌ی قسمت، اوضاع چنین باشد»

حقوق زنان پله، فمینیسم نه!

فاطمه اسادات میروحسین

اما از آن جهاتی که باهم تفاوت دارند، بالتبع از حقوقی متفاوت برخوردار می شوند و این، هرگز به معنی کم ارزش بودن یک جنس و برتری جنس دیگر نیست و کسی که به صورت منطقی گزاره‌های ذکر شده را باهم بسنجد، دو نتیجه خواهد گرفت:

۱- اختلافات موجود در زن و مرد به معنای نابرابری نبوده و اگر آن را به خطا، «**نابرابری**» بدانیم!

شیوه‌ی حل این مسئله، از طریق اعطاء حقوق مشابه به زنان نیست. زیرا تساوی، امری غیر از تشابه است، که در حقیقت، عدالت به معنی مساوات بین زن و مرد نیست، به گونه‌ای که همه هم شکل باشند. چه بسا چنین چیزی، ضد عدالت است. زیرا اصول و مبنای دروغین فمینیستی، آسیب جدی به زندگی و تکامل انسان ها وارد می کند؛

۲- در نهایت، تنها خود زنان هستند که باید به واسطه بسط مواهب و خصایص طبیعی خود، در جهت رسیدن به جایگاهی متناسب با خلقت خویش، بدون تقلید کور کورانه از مردان بکوشند.

والسلام

در رئای کسانی که برابری در حقوق را، به منزله‌ی مشابهت در حقوق می دانند،

نمی توان انکار نمود که زنان همواره به علل گوناگونی در جوامع مختلف بشری، مورد ستم واقع شده اند یا به جایگاهی که استحقاق آن را داشته اند، نرسیده اند و پرسش مهم این است، که چرا زنان هم چنان خوشبخت نیستند؛ در حالی که دو طرز تفکر در دو گوشه‌ی جهان، برای بهبود وضعیت آنان از نابرابری ها و فلاکت ها اقدام نموده است؟

در غرب، جواب به این سؤال را می توان این گونه یافت که، تساوی در شرایط نابرابر هرگز عدالت را نتیجه نخواهد داد؛ با این توضیح که، فمینیسم ها بر این عققادند که زنان و مردان، باید بدون توجه به جنس، از حقوق و موقعیت های برابری برخوردار باشند. در حالی که این دیدگاه، ناشی از فهم غلط و ناقص از ویژگی های مختلف زنان و مردان است.

لبنه ناگفته نماند، که زن و مرد از آن جهاتی که باهم شبیه هستند، از حقوقی مشابه نیز برخوردارند.

تبعات خصوصی سازی، در دوران پوری حسینی

سمانه دهقان

تومان ارزان فروشی و تخلف شده، که دلیل جذابیت صندلی ریاست سازمان را برای مدیران سیاسی، هم چون پوری حسینی مشخص می کند.

البته عملکرد ناصحیح سازمان، به ارزان فروشی شرکت های دولتی محدود نمی شود!

کارگران این شرکت ها، که امید داشتند با خصوصی سازی و افزایش کیفیت و بهره وری شرکت، مشکلات شان برطرف شود.

نه تنها شرایط برای آن ها بهبود نیافت، بلکه کورسوی امیدشان نیز به خشکی گرایید و با شرایط موجود، آینده ی روشنی را نیز متصور نیستند.

تخلفات خصوصی سازی در دوران پوری حسینی، به سه موضوع اصلی برمی گردد:

اول: فروش ارزان، از طریق قیمت گذاری های غیر منطقی، هر چند شخص پوری حسینی مدعی است مجری تصمیم های هیأت واگذاری بوده و او در قیمت گذاری، نقشی نداشته است. ولی قیمت پایه توسط معاونان، روی میز هیأت واگذاری قرار می گیرد.

دوم: واگذاری شرکت ها به افرادی که فاقد صلاحیت، تجربه و توان کافی جهت اداره این شرکت های بزرگ بودند.

سوم: عدم نظارت کافی توسط سازمان (پیش از واگذاری، حین واگذاری و پس از آن) ...

• در ناقوس بعدی دنبال کنید...

روحانی، به ریاست سازمان خصوصی سازی تکیه می زند. البته، وی طی سال های ۸۳ تا ۸۴ در دولت اصلاحات نیز، در این پست حضور داشته و نشان می دهد او، مدیر سیاسی است.

بر اساس آمارهای سازمان خصوصی سازی، طی سال های ۹۳ تا ۹۶، پانزده هزار و چهارصد و چهل و سه میلیارد تومان، سهام شرکت های دولتی در قالب خصوصی سازی واگذار گردیده است، که بخش قابل توجهی از آن، همانند دولت های قبلی، بر اساس شیوه ی رد دیون بوده است.

گزارش تفریع بودجه سال ۹۶ دیوان محاسبات نشان می دهد، طی سال های ۹۲ تا ۹۷ در شرکت هایی هم چون پالایش نفت کرمانشاه، نیشکر هفت تپه، هیکو اراک، ماشین سازی تبریز و ریخته گری و ماشین سازی تبریز و ... به دلیل فقدان اهلیت و تخصص کافی توسط خریدار، ضرر و زیان قابل توجهی به بیت المال وارد شده است.

برای مثال، شرکت کشت و صنعت مغان در حالی که ارزش هزار و هشتصد و پنجاه میلیارد تومان واگذار شده، که ارزش واقعی آن بیش از چهار هزار میلیارد تومان بوده است.

هم چنین زیر مجموعه های شرکت توسعه گردشگری پانصد و پنجاه و چهار میلیارد تومان، آلومینیوم المهدی و طرح هرمز ارل، پانصد و چهار میلیارد تومان و شرکت پالایش نفت کرمانشاه؛ چهارصد و هجده میلیارد تومان کمتر از ارزش واقعی به فروش رسیده است، که دیوان محاسبات پی گیر وضعیت آن ها است.

فقط در واگذاری چهار شرکت، بیش از ۶/۳ هزار میلیارد

تبعات خصوصی سازی، در دوران پوری حسینی تعریف: خصوصی سازی فرآیند اجرای مالی و حقوقی است که، دولت ها در بسیاری از کشورهای جهان، برای انجام اصلاحات در اقتصاد و نظام اداری کشور، به اجرا در می آورند.

به ثمر نشستن انقلاب در ایران، حوزه ی اقتصاد را نیز دست خوش تغییراتی نمود و ضرورت انقلابی نوپا و شروع جنگ تحمیلی، سبب لزوم تمرکز دولت بر مالکیت و مدیریت بخش عمده ای از صنایع و فعالیت های اقتصادی کشور گردید.

این روند تا اواخر دهه ی شصت ادامه یافت، تا این که پس از خاتمه ی جنگ، با هدف حضور فعال تر بخش خصوصی در اقتصاد ملی و در قالب برنامه های اول و دوم توسعه برنامه های بازسازی اقتصادی با محوریت خصوصی سازی، تدوین و تصویب شده است و سازمان خصوصی سازی، به عنوان متولی این امر تعیین گردید.

آنچه روند تاریخی خصوصی سازی نشان می دهد، عدم موفقیت اجرای این برنامه در اقتصاد ایران است.

زیرا، هم به لحاظ کمی و هم به لحاظ کیفی، با مشکلات زیادی هم راه بوده است.

در نوشته ی حاضر، سعی بر آن داریم تا عملکرد این سازمان، در دوران دولت اعتدال و با مدیریت پوری حسینی را مورد واکاوی قرار دهیم.

پوری حسینی، رئیس ستاد انتخاباتی روحانی در سال های ۹۲ و ۹۶ در استان آذربایجان شرقی، از ابتدای دولت

دو هفته نامه ی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ناقص

صاحب امتیاز و مدیر مسؤل: رضا کریمی

هیأت تحریریه:

امیرحسین حاتمی زاده، مونس کهدوئی، فاطمه السادات میرحسینی، رضا کریمی، فاطمه کارگر، علیرضا خدامرادی، فاطمه رضایی

طراح و صفحه آرایی: فاطمه سادات حسینی

طراح لوگو: نرگس مکی

با ما در ارتباط باشید

همچنین برای بیان انتقادات یا پیشنهادات و یا ارسال متن های پیشنهادی خود به ما، جهت چاپ در شماره های آتی نشریه، می توانید از راه های زیر با ما در ارتباط باشید و دانشجویانی که صفحه ی کاربری در توئیتر دارند، می توانند نام کاربری خود را، به آدمن ارسال کنند:

@naghos_yazd
@naghos_yazd
@fanoseyou

ارتباط با آدمن:

نمک خورده

علیرضا خدامرادی

مَن نمک خورده ام ارباب نجاتم بدهید
از سر سفره ی خود آب حیاتم بدهید

عرق دُنیا شده ام، حال دلم خوب نَباد
تا که از حصن حصین باز براتم بدهید

ما نداریم ز خود قُدرتِ بیتی گفتن
بر گدا مَرَحمتی، جان به لغاتم بدهید

گرچه بد بوده ام آقا همه ی عُمَر ولی
عاقبت اجر شهادت به مَماتم بدهید

می شُود باز شُوم راهی بین الحَرَمین
و از این رزق مَهِیا بَر کاتم بدهید؟!

قطره باشم که به دریا شده ام پیوسته
گرچه ناچیز و کُتم، حَسَن صِفاتم بدهید

دام و دانه همه جا ریخته ابلیس رَجیم
مَن نمک خورده ام ارباب نجاتم بدهید

توتیت جو

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر

جگر